

آن بیرون وضع افتضاح است. روزهایی می‌رسد که احساس می‌کنید یک یخچال پشتتان گذاشته‌اند، بعد شما را به اعماق جنگل فرستاده‌اند و خبری از پریز برق نیست.

مارگارت آتوود در دانشگاه تورونتو؛



□□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ — بسیار خوشوقتم که امروز اینجا هستم و بهانه‌ای برای برگزاری این مراسم بوده‌ام. دریافت مدرک افتخاری از دانشگاهی که کمک کرد تا ذهن آدمی که قبلاً خام و جاهل بود مفتخر به روشنی و تردید شود، لذتی نامعمول دارد؛ همان دانشگاهی که اساتیدش با آن همه مقاله‌های عقب‌افتاد □ پایان ترم مدارا کردند، و سعی داشتند دست‌خط آدم را بخوانند، دست‌خطی که مهربانانه‌ترین صفتی که دربار □ آن گفته‌اند «جالب» است؛ همان‌جایی که آدم از زبان آنگلساکسون چیزی یاد نگرفته و تقریباً کل مآخذشناسی را هم از یاد برده است، خطایی فاحش که مطمئناً هیچ‌یک از افرادی که امروز اینجا می‌نشینند مرتکب نشده‌اند؛ و همان‌جایی که دردهایی طاقت‌فرسا نثار نه‌تنها روح بلکه تن آدم کرده، دردهایی که بعداً معلوم شد نتیجه □ آن قهوه‌هایی بوده که در کاف □ ویمیلوود نوشیده است.

می‌توانم بگویم به لطف کالج ویکتوریا بود که شرکت بل کانادا، انتشارات دانشگاه آکسفورد و انتشارات مک‌کلند و استوارت همگی در تابستان ۱۹۶۳ از استخدام من امتناع کردند، به این دلیل که اولاً صلاحیتم بیش از حد مد نظر آن‌ها بود، و ثانیاً تایپ کردن بلد نبودم. بدین ترتیب بود که من دچار آن حالت معطلی، بیم و افسردگی وجودی‌ای شدم که همه می‌دانند در ذات حرف □ رمان‌نویسان و شاعران است، اما هیچ‌کس مدعی بروز چنین حالتی در زمین‌شناسان، دندان‌پزشکان یا حساب‌داران رسمی نشده است. همچنین به لطف کالج ویکتوریا، و مشخصاً شخص نورترپ فرای بود که من عازم انگلستان نشدم تا پیشخدمت شوم و در یک اتاق زیرشیروانی زندگی کنم و آثاری شاهکار بنویسم و بیل بگیرم. او گمان می‌کرد وقت آزاد بیشتری خواهم داشت اگر به بوستون بروم و در بُهت به سر ببرم، پانویشت بنویسم و دچار حملات اضطراب شوم، یعنی تحصیلات تکمیلی را پی بگیرم؛ که حق هم با او بود. پس عمیقاً سپاسگزار هم □ مواهبی‌ام که دانشگاه سابقم نصیب من کرده است، همانجا که به من آموختند حقیقت مرا آزادتر می‌کند اما هشدار ندادند که با تلاش برای گرفتن حقیقت دچار چه جور مصائب و مشکلاتی می‌شوم.

ولی هر چیزی بهایی دارد. همین که جوابی فوری و برازنده به دعوت‌نام □ برنامه □ امروز دادم، تازه آرام‌آرام فهمیدم چه انتظار گزافی از من می‌رود. انتظار می‌رفت برای دانشجویانی که سال ۱۹۸۳ فارغ‌التحصیل می‌شوند حرف بزنم، سال راننده تاکسی‌هایی با مدرک دکتری، روزهایی که جوان‌ها به بیکاری مثل جوش‌های سرسیاه زشت سابقشان خو گرفته‌اند؛ حرفی بزنم که بشود گفت مفید است، و حکیمانه، و سرشار از هم‌نوایی و خلاصه، به‌دردبخور، مشوق و خوش‌بینانه. بالاخره، شما □□□□ شده‌اید. (البته من از وقتی که این تجربه را از سر گذراندم، برایم سؤال بود که چرا اسمش را «گردهم‌آبی» می‌گذارند.) به نظرم واژ □ «پرتاب» بهتر است. حتی در بهترین دوره‌ها هم این مراسم مثل هل‌دادن آدم‌ها از لب □ صخره است؛ حالا که بهترین دوره هم نیست. اگر هنوز برایتان روشن نشده، من آمده‌ام که بگویم آن بیرون وضع افتضاح است. با توجه به این مدرکی هم که دستتان داده‌اند، یقیناً روزهایی می‌رسد که احساس می‌کنید یک یخچال پشتتان گذاشته‌اند و بعد شما را به اعماق جنگل فرستاده‌اند، جایی که هیچ خبری از پریز برق نیست.

به‌علاوه، روزی خواهد رسید که یک نیمه‌شب بیدار شوید و بفهمید هم‌دانشگاهی‌های سابقتان به گرسی‌های قدرت نزدیک

متاعی که در تحصیل علوم انسانی یاد گرفته‌اید احترامش را نگه دارید؛ و من این یکی را پیشکش شما می‌کنم: «خدا فقط چند سر بی‌عیب آفرید؛ و مابقی سرها را با مو پوشاند».

همه این حرف‌ها می‌خواهد یک نکته را بگوید: در مواجهه با امر ناگزیر، همیشه گزینه‌هایی پیش روی شماست. شاید نتوانید واقعیت را تغییر دهید اما می‌توانید نگرش‌تان به آن را تغییر دهید. چنانکه در دوره تحصیل علوم انسانی آموختم، هر نمادی می‌تواند در یک بافت تخیلی، دو نسخه داشته باشد: یکی مثبت و دیگری منفی. خون می‌تواند هدیه حیات باشد یا آنچه وقتی رگتان را در وان حمام می‌زیند از تتان بیرون می‌زند. یا یک مثال نه‌چندان تند و تیز: شیر که بریزید، لیوانی در دستانتان می‌ماند که یا نیمه‌پر است یا نیمه‌خالی.

بدین ترتیب، می‌رسیم به دستور مخفی این سخنرانی. امروز قرار است به کجا پرتاب شوید؟ به دنیایی که هم نیمه‌پر است و هم نیمه‌خالی. در یک سو، زیست‌گره دارد می‌گردد. آن قطره‌های باران که روی سرتان می‌ریزند، دارند ماهیان و درختان و حیوانات را می‌گشند، و اگر به قدر امروز اسیدی بمانند، بالاخره به حساب چیزهایی می‌رسند که به ما بسیار نزدیک‌ترند: محصولات گیاهی، چمن‌های جلوی خانه، و دستگاه گوارش شما. در سوی دیگر، خلاف مصریان باستان، ما در تمدنمان می‌دانیم داریم مرتکب چه خطاهایی می‌شویم و فناوری لازم را هم داریم تا ارتکاب این خطاها را متوقف کنیم؛ آنچه نداریم، اراده است.

یک مثال دیگر: از یک سو، روزی نیست که سایه تهدید به نابودی روی سر ما نباشد. کافی است چند دقیقه از فشردن یک دکمه رایانه‌ای بگذرد تا نابود شویم؛ و فاصله میان ما و نابودی روزبه‌روز کمتر می‌شود. ذهنمان مشغول این پرسش است که «وقتی بمباران شد چه کنیم؟»، نه اینکه «اگر بمباران شد چه کنیم؟» پس می‌توان درک کرد که چرا هرازگاه می‌گذاریم وضع ذهنی و روانی «ناتوانی و ضعف»، و در پی آن نیز بی‌عاطفگی، بر ما غلبه کند. از سوی دیگر، آن فاجعه‌ای که گونه انسان را تهدید می‌کند، پیش‌بینی‌ناپذیر و مهارنشده نیست، خلاف فوران آن آتشفشانی که شهر پمپئی را نابود کرد. پس اگر آن فاجعه رخ دهد، با دلی آرام (شاید هم ناآرام) جان می‌دهیم چون می‌دانیم مرگ دنیا یک واقعیت بشرساخته و لذا اجتناب‌پذیر بود، و ضعف اراده بشر بود که نگذاشت جلویش را بگیریم.

ما در چنین دنیایی به سر می‌بریم، دنیایی ناخوشایند. در برابر حقایق چنین حزن‌انگیز، مسأله اقتصاد (با اینکه برای چند نفر از ما مردم این کشور مقدور است دو ماشین داشته باشیم) چندان مهم به نظر نمی‌رسد اما با روزنامه خواندن هرگز چشم‌مان به این حقایق باز نمی‌شود. در حقیقت، اوضاع در نقاط دیگر وخیم‌تر است، در آن نقاطی که انتظارات مردم حول ماشین و خانه و شغل نمی‌چرخد، بلکه نگرانند که آیا وعده غذایی بعدی‌ای برای خوردن دارند یا نه. این نیز جزء نقاط تیرام است. نقطه روشن، اکنون و اینجا که ما هستیم، این است که این کشور هنوز کمابیش بر مدار دموکراسی می‌چرخد: به‌خاطر ابراز نظراتان قرار نیست گلوله یا شکنجه نصیب‌تان شود، و سیاست‌مداران هنوز به افکار عمومی بها می‌دهند، با وجود اینکه (با دقتاً به این دلیل که) انگیزه‌شان طمع است و شهوت قدرت. در هر انتخابات، آن دسته مسائلی مطرح می‌شوند که نامزدان قدرت‌طلب گمان می‌کنند برای رأی‌دهندگان قدرت‌بخش حائز اهمیت‌اند. به بیان دیگر، اگر تعداد کافی از مردم با طرح مسائل درست و رأی مناسب نشان بدهند که خواستار تغییرند، تغییر هم میسر می‌شود. شاید نتوانید واقعیت را تغییر دهید، اما می‌توانید نگرش خودتان به آن را تغییر دهید، و همین تغییر نگرش از قضا واقعیت را تغییر می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها:

- این مطلب متن سخنرانی مارگارت آتوود در جشن فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشگاه تروتو در سال ۱۹۸۳ بوده که بعدها با عنوان «Attitude» در مجله‌ها منتشر شده است.
- مارگارت آتوود (Margaret Atwood) نویسنده، شاعر و فعال اجتماعی سرشناس کانادایی است. آتوود برای مجموعه شعرها و رمان‌هایش جایزه‌های فراوانی گرفته است. از جمله دو جایزه پولیتزر، جایزه آرتور سی کلارک و جایزه فرانسیس کافکا. (*The Handmaid's Tale*) از مشهورترین رمان‌های اوست.

1- سیاستمدار کانادایی که از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۳ نخست‌وزیر بود [مترجم].

2. [مترجم] شدمی منتشر ۲۰۱۱ تا ۱۹۶۶ از که زندگی‌سبک موضوع با زنانه مجله یک: Homemakers Magazine -

3- برگرفته از شعر ناتمام کویلا خان، اثر کلریج [مترجم].

منبع | ترجمان

ترجمه محمد معماریان

برچسب‌ها: [دانشگاه](#) [1]

[حقوق بشر](#) [2]

[فرهنگ](#) [3]